

سفرنامه

خاطرات کاوشهای باستان‌شناسی شوش

۱۸۸۴ - ۱۸۸۶

از

مادام ژان دیولانوا

شوالیه لژیون دونور و برنده جایزه آکادمی فرانسه

ترجمه:

ایرج فسره‌وشی



مردمان اوبوک

در شوش

خاطرات کاوشهای باستانشناسی

۱۸۸۶ - ۱۸۸۴

اگر پرندگان از سوی خورشید سپیده دم
بسوی تاریکی‌های بی پایان پرواز کنند ،
آنها بنیکه‌ترین فال برای جنگ بخاطر
میهن خواهم گرفت
(ایلپاد هم)

تهیهٔ مقدمات سفر - برعرشهٔ کشتی تونکن^۱ - فیلیپ ویل^۲ - کانال سوئز - اوبوک^۳ - شاه منلیک^۴
و دربارش.

هنگامی که در بوشهر برای بازگشت به میهن سوار کشتی شدم، سرزمین ایران را از قفقاز تا خلیج فارس واز ژردروزی^۵ تا شوش طی کرده بودم. کوههای مرتفع فارس در افق ناپدید

۱ - Tonkin

۲ - Philippeville

۳ - Obok

۴ - Menelik

۵ - Gedrosie منطقه‌ای بین پاکستان و ایران کنونی

می‌شد. با آنها وداع می‌گفتم و می‌پنداشتم دیگر هرگز آنها را نخواهم دید. دیولافوا و من، خسته و بیمار، با کم خونی حاصل از تب‌های شدید به فرانسه باز می‌گشتیم و جداً تصمیم گرفته بودیم که دیگر برای سیراب شدن از چشمه‌های دانش به سرزمین‌های بیگانه سفر نکنیم. شابد این خمودی روح در اثر وضع مزاجی و سلامت ناپایدار بوجود آمده بود.

شش ماه پس از آن زمان، من به رب‌النوع‌های ایران فکر می‌کردم و شبها خاطرۀ شوش فکر شوهرم را به وسوسه می‌انداخت. او در عالم خیال، این کاخهای عظیم عجمانی را که یونان و مصر و آسیای غربی همه‌گنجینه‌های خود را بیپایش ریخته بودند، از نو می‌ساخت سپاه بیشمار خشیارشا در برابر نظرش نمودار می‌شد که از شوش بسوی کرانه‌های ایونی اعزیمت می‌کرد. صدای لابه‌های آتوسا پس از شنیدن خبر شکست سالامین درگوشش طنین می‌انداخت و سرود پیروزی یونانیان را برفراز ویرانه‌های سوخته و دودآلود تخت‌جمشید می‌شنید.

مارسل افکار و نقشه‌های خود را با آقای دورونشو^۱ مدیر موزه‌های ملی در میان گذاشت و با او دربارهٔ قدمت بی‌چون و چرای تل‌ها و ویرانه‌های شوش و سودی که از کاوش در خرابه‌های ایلام کهن حاصل خواهد شد، گفتگو کرد. از این گفتگو طرحی بوجود آمد که انجامش بسیار دشوار بود. شوهرم وجهی بمبلغ سی و یک هزار فرانک را که از اعتبارات موزه‌ها باقی مانده بود پذیرفت و متعهد شد که با این پول مختصر، کاوشهای شوش را شروع کند.

دانش ملتها پیروزی می‌شد. ای چشمه‌های ایران، دوباره آبهای شما را خواهم نوشید. بنابراین درخواست آقای شارم^۲ وزارت فرهنگ مبلغ ده هزار فرانک باعتبار افزودن، وزارت جنگ نیز چادر، سلاح و زین و برگ در اختیار ما گذاشت و وزارت درباری حاضر شد ما و همراهانمان را تا عدن ببرد و دو جوان که یکی از مدرسهٔ راه و دیگری از دانشسرا فارغ التحصیل شده بودند، توسط رؤسای خود انتخاب شدند و تحت اوامر شوهرم قرار گرفتند.

پس از این اقدامات آقای دورونشو مشغول بدست آوردن فرمانهای لازم شد و اگر فرمان شاهی را بدست نیاورده بود هیأت اعزامی مسلماً با عدم موفقیتت روبرو می‌شد. اجازه‌ای که از راه دیپلماسی درخواست شده بود بعدم موافقت صریح برخوردار. هنوز یک ماه از درخواست صدور فرمان نگذشته بود که این خبر یأس‌آور بوسیلهٔ تلگراف بما رسید. همه از طفره و تعللی که در دیپلماسی شرقی موجود است شکایت داشتند.

با سرعتی که در ارسال جواب بکار رفته بود، جواب قطعی وی چون چرا بنظر نمی‌رسید. بنابراین فکر کردیم برای رسیدن بمقصود راه دیگری را انتخاب کنیم.

مارسل با دکتر تولوزان، دوست و طبیب ناصرالدین‌شاه روابط دوستانه‌ای داشت. در سفر اول به ایران، توصیه‌های او درهای مساجدی را که بروی مابسته بودند باز کرد، و حتی اغلب اوقات امنیت خود را مدیون مراقبت‌های او بودیم. این بار نیز با او متوسل شدیم.

۱- Ionie

۲- de Ronchaud

۳- Charmes

هنگامی که سفیر ما برای بار دوم با دولت ایران وارد مذاکره شد، دکتر تولوزان مستقیماً بخود شاه مراجعه کرد و او را به کاوشهای باستانشناسی که تاریخ درخشان اسلاف کهن او را آشکار می‌کردند علاقه‌مند کرد. باو گفته بود اروپا شاهی را که به کوششهای دنیای علم یاری دهد خواهد ستود. گرچه ناصرالدین شاه هرگز مایل به نقض دستوری که صادر کرده نیست در عوض متقابلاً کم‌وبیش به افکار عالی ارج می‌گذارد و اگر کسی به سخاوت و رادمردی او متوسل شود مایوس نخواهد شد - نمونه آن را بزودی خواهیم دید.

دولت ایران ملاحظاتی را در باره چند قبیله غارتگر خوزستان عنوان کرد، و ترس از تعصب افراد محلی را پیش کشید، مقبره دانیال را از حیطة کاوش مستثنی کرد و تقسیم اشیاء مکشوفه را خواست، تملک فلزات قیمتی را بخود اختصاص داد و با این شرایط بما اجازه داد در ویرانه‌های ایلامی بکاوش باستانشناسی بپردازیم.

تلگرامی که در آخرین روزهای نوامبر ۱۸۸۴ رسید این خبر مسرت‌بخش را اعلام داشت. سرتیپ نظرآقا که با لطف و نظر مساعد در مذاکرات شرکت کرده بود؛ بزودی بوسیله تلگرام خود خبر قبلی را تأیید کرد. وقت کم بود و چون فرمانها زودتر از دوماه به فرانسه نمی‌رسید، قرار براین شد که آنها را به بندر بوشهر بفرستند. و ما می‌توانستیم در مدت اقامت چند روزه خود در این بندر آنها را بدست آوریم. مدت مسافرت ما برای منشیان شاهی فرصتی باقی می‌گذاشت تا باندازه کافی درباره مواد قرارداد به تحقیق و تعمق بپردازند.

بهمان اندازه که من باخونسردی با حوادث و اتفاقات سفر اول ایران که ثروت و سلامتی‌مان را بر سر آن گذاشته بودیم روبرو شده بودم، بهمان اندازه نگران این سفر بودم، از خستگی و خطر بیم نداشتم ولی از فکر عدم موفقیت بخود میلرزیدم.

هنگام ترك پاریس، بقدری اعصابم ناراحت بود که ناشیگری و حماقت را بهم می‌آمیختیم. باشتابزدگی که داشتیم بلیت مسافرت و سپس کلید جامه‌دان‌ها را گم کردم.

در تولون مجبور شدم جامه‌دانی را که احکام مسافرت در آن بود بوسیله یک نفر قفل - ساز باز کنم. فکر کنید این قسمت اول سفر چه تأثیر بدی در افکار رفقای جوان ما داشت.

دو روز صرف فراهم کردن باروت، تجهیزات و سلاح جنگی شد و در عین حال منتظر دو نفری بودیم که قرار بود از الجزیره بیایند، چون در آخرین لحظه مقامات نظامی موافقت نکرده بودند سرباز محافظ در اختیار ما بگذارند. شوهرم در جستجوی خدمتکاران نجیب و درستکاری بود که مذهب آنها در کشور مسلمان موجب اختلاف و ناراحتی نشود. فرماندار الجزیره بنا به درخواست ما رسل، یک نفر کاتب و یک پاسبان پلیس را که سابقاً هردو از تفنگداران قدیمی الجزیره‌ای بودند، با اجرت زیاد یعنی بیهای نیمی از حقوق همکاران جوان ما اجیر کرده بود. روز ۱۷ دسامبر مسیون اعزامی سوار کشتی شد. این کشتی بزرگ مملو از وسایل و تجهیزات جنگی بود که برای دسته بحری امیرال کوربه^۲ حمل می‌شد، و پانصد نفر مرکب از

سه‌گردان پیاده نظام، سی نفر طبیب و داروساز وعده‌ای پرستار و قابله مسافری کشتی را تشکیل می‌دادند. فرماندهی کشتی را کاپیتان نابونا^۱ برعهده داشت.

در میان دریا کشتی تونکن با امواج بسیار خطرناکی روبه‌رو شد و اجباراً به جنوب‌جزیره ساردنی^۲ پناه برد. همینکه هوا کمی مساعد شد، کشتی بطرف فیلیپ‌ویل^۳ حرکت کرد تا از آنجا یک کاروان قاطر را حمل کند. فردای آن روز دریا کاملاً آرام گرفت و کشتی بدنه عظیم خود را در معرض بوسه‌های معشوقه متلون خود قرار داد.

بادبانها به دکلها آویخته بودند و برای اولین بار لبخند بر لبان مسافران نقش می‌بست. فردا عید نوئل بود؛ افسرانی که در کشتی بودند بایکدیگر قرار گذاشتند که جشنی برای شب زنده‌داری نوئل برپا کنند. کشتی تونکن، پانصد هزار کیلوگرم باروت، دینامیت، فتیله و چاشنی حمل می‌کرد. حجم این بار بحدی زیاد بود که مجبور شده بودند بیمارستان کشتی و اتاقهای خالی را نیز از مواد منفجره پر کنند. با در نظر گرفتن این وضع نمی‌توانستند به میل مسافران رفتار کنند. هر نوع بی‌احتیاطی خطرناک بود و ساعت نه شب سکوت و آرامش کامل در کشتی برقرار می‌شد.

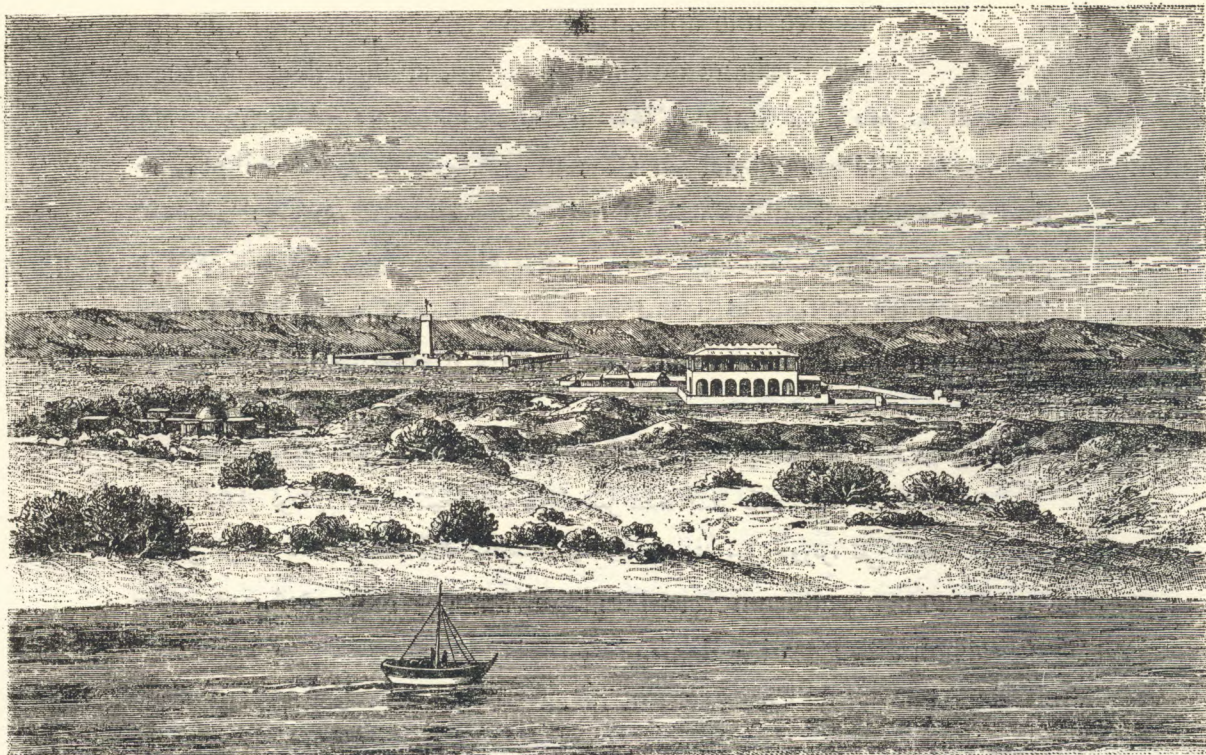
درست ساعت دوازده شب بود که صدای فریاد (حریق، حریق) را شنیدیم. چقدر نگران شدم؛ طبیب پیری که صدای زنگ خطر آتش‌نشانی را شنیده بود فریاد می‌زد. بزودی همه بلند شدیم، آتش اتاق ماشینخانه را فرا می‌گرفت. ابتدا آتش در یک تکه پارچه آلوده به روغن که در کنار دیگ بخار مانده بود افتاده و به بدنه چوبی اتاق سرایت کرده بود و یکی از کارگران ماشینخانه با لباس شعله‌ور، خود را به محل سربازان انداخته بود و چنان وحشتی سربازان را فرا گرفته بود که مسؤولین کشتی مجبور شده بودند از همان ابتدای اعلام خطر درها را ببندند. دیگر خودتان حدس بزنید زندانیان چه نعره و فریاد گوشخراشی می‌کشیدند. یکی از افسران مسافر کشتی به من گفت که اگر دامن حریق وسعت پیدا کرده باشد، کشتی تا ده دقیقه دیگر منفجر می‌شود.

اشیاء دست و پاگیر روی عرشه مانع انداختن قایق‌ها به دریا بود. فقط چهار قایق را می‌توانستند به آب بیاندازند و از ششصد نفر مسافر کشتی بیش از چهل نفر نمی‌توانستند در آنها جا بگیرند. همه پیریشان و مضطرب بودیم و حق هم داشتیم چون کاربسیون علمی شوش مفیدتر و مهم‌تر از آن بود که با فشار انفجار یک بشکه باروت در کنار ستارگان به پرواز در آییم. فرمانهایی که با خونسردی صادر می‌شد با دقت انجام می‌گرفت و پس از یک ساعت تلاش خطر بکلی رفع شد و فرمانده کشتی پس از اینکه مسافران را به ادامه استراحت گسیختنشان واداشت، بسوی اتاق خود بازگشت. فردای آنروز کشتی وارد بندر فیلیپ‌ویل شد. با استفاده از فرصت از کشتی پیاده شدیم، و به پرتقالهای سبز و نارنگی باغی که حفاظ خوبی نداشت دستبرد

۱- Nabona

۲- Sardaigne

۳- Philippeville



منظرهٔ ابوبک

زدیم. هیچ چیز باندازه میوهٔ دزدی لذت ندارد. من از پرتقال حتی وقتی رسیده باشد خوشم نمی‌آید ولی این پرتقالهای نارس دزدی خوشمزه و عالی بود، ما اکنون بگفتهٔ یک خانم مسافر که زن یکی از داروسازهاست در پورک^۱ سعید هستیم. البته این خانم قصد شیطنت ندارد و سادگی پورت سعید را چنین تلفظ می‌کند. معاون کاپتین ناراحت است: کانال سوئز در دنیا تنها محلی است که ناوهای جنگی می‌توانند از نزدیک یکدیگر را واریسی کنند و مثل برادرانی که دشمن هم باشند به عیب‌جوئی و بی‌اعتبار کردن یکدیگر پردازند. من از تأثیری که کشتی تونکن روی رفقایش داشته اطلاع ندارم، ولی چه انتقادهای وحشتناکی را در مورد کشتی‌های دیگر روی عرشه کشتی خودمان می‌شنوم. مسافران می‌گویند: این یکی طناب و قرقره‌هایش را همراه‌نیاورده پرچم آن دیگری بزرگ نیست، سومی شل حرکت می‌کند، منافذ کشتی چهارم نامرتب است، عرشهٔ آن کشتی بدفرش شده و ملوانانش مرتب نیستند، این کشتی مدتها رنگ بخود ندیده است.

۳ - ژانویه - باردیگر بخار سوزان دریای سرخ را استشمام می‌کنم، باوجود آنکه این

گرما ناراحت‌کننده است برای بیچارگانی که گرمای مرطوب خلیج فارس را بخاطر دارند، ملایم و مطبوع است. در طرف چپ، جزیره کوچک پریم^۲ را که قلّهٔ مرتفع آن به باب‌المنذب مشرف و مسلط است، پشت سر می‌گذاریم، و بطرف سواحل افریقا پیش می‌رویم. کشتی باید در ابوبک دغال‌سنگ و آذوقهٔ تازه بگیرد.

۱- پورک در زبان فرانسه بمعنی خوک است.

بزودی ملاح دیدبان، نزدیک شدن به دماغه رأس البئر را خبر می دهد. در افق سلسله جبالی که از شمال شرقی به جنوب غربی کشیده شده و بین ابوک و تاجورا بسوی جنوب متمایل است، نمودار می شود. این سلسله جبال که ادامه کوه های آتشفشان سواحل دریای سرخ است، در فلاتی مرجانی که بر روی صخره های مرتفع قرار دارد کشیده شده است و فلات مرجانی سرزمین ابوک را تشکیل می دهد که در سال ۱۸۶۲ بوسیله کومانان فلوریودولانگل^۱ از رؤسای نالایق محلی به مبلغی معادل پنجاه هزار فرانک خریداری شد و مساحت آن بیست و پنج فرسنگ مربع است.

با دوربین ساحل را نگاه می کنم. ابتدا برج سولیه^۲ را تشخیص می دهم و بعد، چند درخت گره دار، گودالی که در نتیجه آب باران سبز شده، بستر یک مسیل خشک، خانه محل کمپانی فروش ذغال سنگ، یک بیمارستان نیمه تمام و چند میل دورتر، تلی انباشته از ذغال سنگ دیده می شود.

بندر بین دو صخره قرار گرفته است که یکی از آنها از دماغه رأس البئر پیش آمده و دیگری از دماغه ابوک. یک صخره مرجانی این خلیج را در جنوب شرقی به دو قسمت تقسیم می کند، و کانالی که در میان صخره کشیده شده این دو قسمت را بهم مربوط می سازد. اگر مدخل تنگ و پرپیچ و خم و پر از سنگ این بندر نبود، لنگرگاهی عالی و پناهگاه امنی برای کشتیها می شد. تونکن با احتیاط در مسیری میان علامات دریائی شناور پیش می رود. در کنار این علامات کشتی ساکن و مراقب بندر، بنام براندون^۳ لنگر انداخته است و در فاصله یک مایلی خشکی قرار دارد. غیر از یک کشتی کوچک بخار دولتی بنام پنگوئن و یک کشتی بارکش پر از ذغال و دوسه کشتی بومی که هر کدام بیش از چهارتن ظرفیت ندارند، کشتی دیگری را در این بندر عجیب و غریب نمی بینیم.

مع هذا تونکن علامت می دهد و دستگاه مخایره ساحلی برج سولیه با تانی به او جواب می دهد. چند تن بومی که پوست سیاهشان مثل لباسی زیبا بنظر می رسد، بسوی ساحل می روند. داخل آب می شوند و از کشتی باری ذغال بالا می روند. پشت سر سیاهان سه مرد سفید پوست که سراپا سفید پوشیده اند فرا می رسند. کفش هایشان را بیرون می آورند، شلوارها را بالا می زنند و مدت بیست دقیقه در آب راه می روند تا به کشتی های کوچک بارکش می رسند. بدنه این کشتی ها باندازه دو پا در آب فرو رفته است و بیش از این نمی توانند به ساحل نزدیک شوند.

کشتی های بارکش، مقامات بندری را به تونکن می آورند و همراه آنها عده ای ماهیگیر با قایقهایشان نزدیک می شوند. با آنها قرار می گذاریم که تا آنجا که ممکن است ما را بوسیله قایق هایشان بطرف ساحل ببرند. اغلب مسافران می خواهند به خشکی بروند زیرا از موقع حرکت

۱- Fleuriot de Langle

۲- Soleillet

۳- Brandon

تاکنون کشتی را ترك نکرده‌اند. بالاخره قرار می‌شود دسته دسته به ساحل برویم. مارسل و من در رأس دسته قرار می‌گیریم، یاالله. قایق چنان سنگین شده که اگر پنج سانتیمتر دیگر در آب فرورود غرق می‌شود و باین علت خیلی دور از ساحل به شن می‌نشیند همراهان در حالی که چتر آفتابی به سرگرفته و کفشها را حمایل گردن کرده‌اند با خوشحالی به آب می‌جهند. اما من درست در همان لحظه‌ای که می‌خواهم از آنها پیروی کنم، دو دل می‌شوم. شاید سابقاً در پوست رامیناگروبین^۱ بوده‌ام یا شاید با سخته^۲ الهه مصری که سرگربه دارد، خویشاوندی داشته‌ام، چون او از ترس و ناراحتی من برحم می‌آید و یک سیاه را مثل خدای دریا بسوی من می‌فرستد. باید روی شانه این فرستاده غیبی پیرویم، چون تنها راه رسیدن به ساحل با پای خشک همین است. من به یال فروری مرکبم آویزان می‌شوم و براه می‌افتیم. پیاده‌ها درگل ولای حرکت می‌کنند و به لجن فرو می‌روند، ستاره و صدف دریائی جمع می‌کنند و از اینکه آب دریا پایشان را سوزانده و سرخ کرده شکایت می‌کنند. آنها حق دارند: وقتی از کشتی پیاده می‌شدم میزان الحاره را نگاه کردم، ۳ درجه سانتیگراد را نشان می‌داد. این حرارت در زمستان می‌تواند نمونه مبهمی از لذت آب‌تنی تابستان در آبهای اوبوک باشد!

یک کلبه کوچک بومی نشانه بارانداز بندر است. شاید این کلبه، پست‌گمرکی باشد. راه‌آهنی که مخصوص حمل خاك طلا و عاج است، راه سفید باریکی را روی شن‌های ساحلی رسم کرده است که تنها شاهراه تجارتی اینجاست. در سمت چپ ساختمان محل نمایندگی تجارتی را که از کشتی با دوربین دیده بودیم پشت سر می‌گذاریم و به صخره‌ها می‌رسیم. درپای صخره‌ها، درختان تاغ و میموزاهای گره‌دار با برگهای تنک و ریز، در حدود سی کلبه را در پناه گرفته‌اند. این کلبه‌ها با پارچه‌های بافته شده از موی بز، یا حصیر خرما پوشیده شده‌اند. در اطراف این محل زندگی بدوی، ماده‌گاوهای کوچک لاغر و گوسفندهای سفید درشتی که سرهای سیاه دارند خوابیده‌اند. اگر پشم چیده و دنبه پهن این گوسفندان نبود با بزهایی که در کنارشان بودند اشتباه می‌شدند.

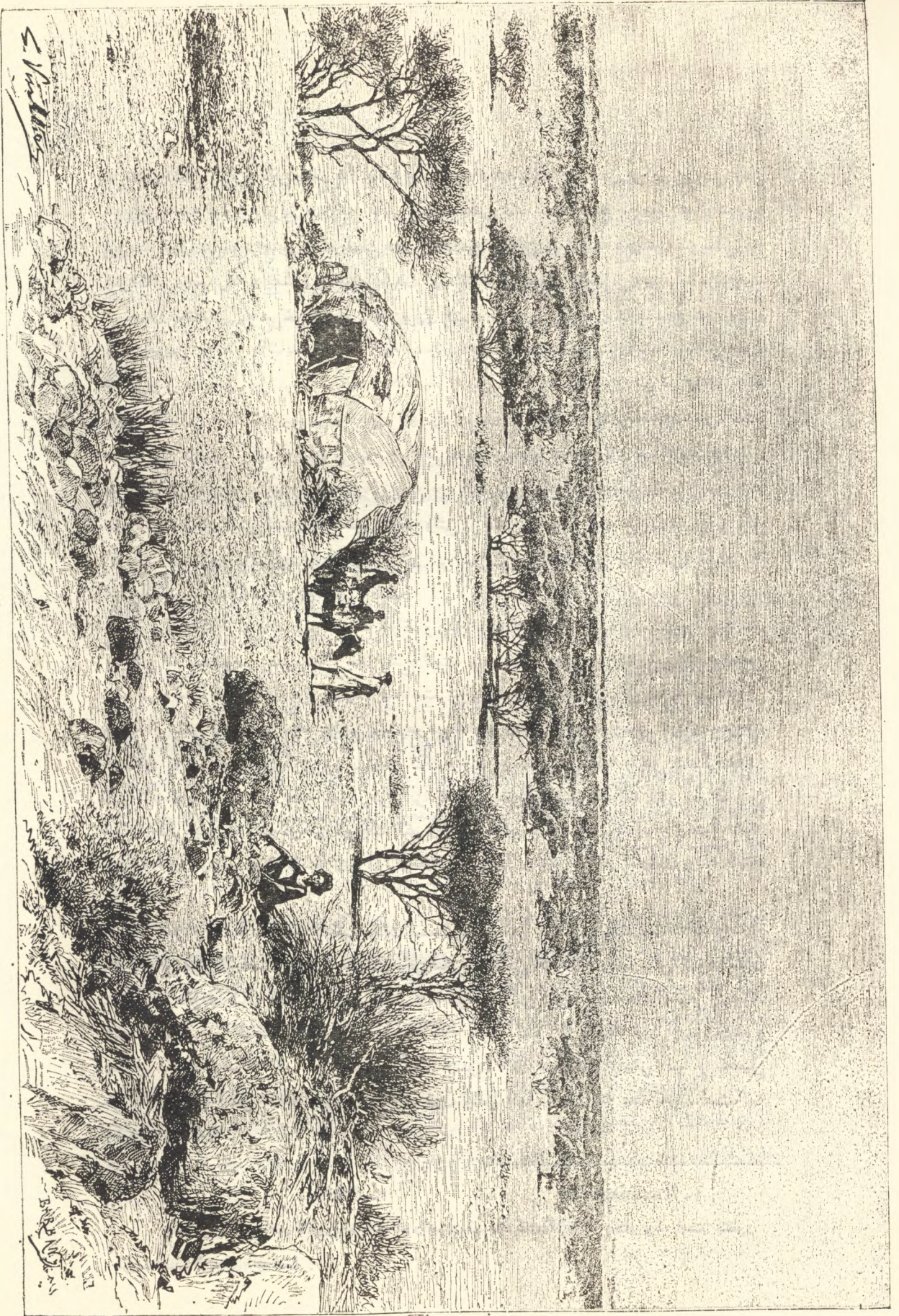
مردم ده بطرف ما می‌دوند. مردان قسمت پائین کمر خود را بالنک پوشانده‌اند و بعضی‌ها که خوشپوش‌تر هستند روپوش سفیدی باین لباس ابتدائی افزوده‌اند. زنهای پیش از شوهرانشان پوشیده‌اند، و فقط شانه و بازوی‌شان برهنه است، موهای انبوه دارند و طنازهاشان سعی کرده‌اند این موی انبوه را بیافند. بعضی از آنها یک تکه پارچه کتان را بسلیقه خود بهم پیچیده و بشکل کلاه بسرگذاشته‌اند. دستبندهای نقره‌ای و گلبندهای شیشه‌ای آرایش آنها را تکمیل می‌کند. درباره لباس بچه‌ها چیزی نمی‌گویم چون لباس آنها منحصر به یک تعویذ است که بگردن آویخته‌اند.

۱- Raminagrobis

۲- Sekhet

پانتاگروگل را به . لانوتن نیز این نام را برای قهرمان کتاب گربه پیر بکار برده است. منظور

نویسنده تنفر گربه از آب است .



دفت ابرو کی



زنهای اوبوک

دانا کیل‌ها سیاه پوست، خوش بنیه ولی لاغر اندام هستند. در شکار و صید مهارت دارند و با سرعت می‌دوند؛ سنگدلی و حیله‌گری موجب غرور و افتخار آنها است؛ از پشت حمله کردن به دشمن نزد آنان شایستهٔ تحسین و قتل عام موجب سربلندی آنها است. مرگ یک دشمن ناچیز مدت یکسال پر سیاهی را زینت موی آنها می‌کند و اگر یک شیر یا یک اروپائی را بکشند حق دارند ده سال پرسفیدی را به موهای خود ببندند. برای یک اروپائی جای بسی افتخار است که باندازهٔ شاه درندگان مورد توجه واقع می‌شود! دستبند فلزی و گوشوارهٔ عاج علامت تشخیص آدمکشان عالیقدر است و تحسین عمومی را برمی‌انگیزد.

عادت خونخواری با مختصات نژادی چنان بهم آمیخته است که یک مرد نمی‌تواند زنی برای خود انتخاب کند مگر آنکه لیاقت خود را با کشتن یکی از هموعانش ثابت کند. خانواده‌های دوراندیش برای آنکه کودکان کم سالشان پرسیاه را بدست آورند سیاهان پیرو فرسوده را می‌خرند و در اختیار آنها قرار می‌دهند. باین ترتیب بدون آنکه خطری متوجه کودکان عزیز آنها شود طبق قانون ستمگرانهٔ قبیله رفتار می‌کنند.